

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

## مبحث تسلیم (۲)

🌸 باید بیابیم که در قبضه‌ی خدا هستیم و جایی بهتر از آن هم نیست. اگر به آن تن بدهی، بهترین جاست و اگر تن ندهی؛ چون امکان بیرون رفتن از آن وجود ندارد بسیار سخت به تو خواهد گذشت.

نکته‌ی بسیار دقیق و عمیقی است که بارها پیش آمده و به مناسبت‌هایی به آن اشاره کرده‌ایم که همه‌ی عالم در قبضه‌ی الهی است. از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی نقل شده است که فرمودند: من خودم دیدم و از خودم این حقیقت را شنیدم که همه‌ی خلق در قبضه‌ی خدا هستند. خود من هم در قبضه‌ی خدا بودم. من این را دیدم. از آنجا هیچ جایی بهتر و نیکوتر وجود ندارد. همه‌ی عالم در قبضه‌ی خداست. وقتی انسان مشت را می‌بندد به آن قبضه می‌گویند. یک وقت دست شما بازست، چیزی در دستتان است، ممکن است از دستتان بیفتد یا بیرون بریزد؛ اما وقتی مشت می‌کنید آن چیز راه بیرون رفتن ندارد. همه‌ی عالم در قبضه‌ی الهی است، اگر این قبضه را دوست بداریم؛ یعنی اگر کسی معرفت پیدا کند که همه‌ی شؤونات ما تحت اراده‌ی حق متعال است و کوچکترین

چیزی در مورد ما جز به اراده‌ی الهی واقع نمی‌شود و این قبضه را دوست بداریم؛ یعنی کسی که صاحب این قبضه است را دوست بداریم؛ چقدر دوست‌داشتنی است. یعنی وقتی عاشق به منزل معشوق می‌رود و خبردار می‌شود که در خانه‌ی معشوق را قفل کرده‌اند و هیچ راهی برای بیرون رفتن از خانه‌ی معشوق ندارد، خیلی کیف می‌کند. خیالش راحت می‌شود که همیشه پیش معشوق است. بودن در کنار معشوق و محبوب خیلی برایش لذت‌بخش است. از آن طرف هم بگوییم. گاهی انسان کسی را دوست ندارد و از او منزجر است؛ ولی مجبور است با چنین شخصی در یک خانه بماند. اگر به او بگویند در خانه بسته شد، دیگر باز نمی‌شود، خیلی به او سخت خواهد گذشت. هر ثانیه‌ی آن برایش شکنجه است. گفت: روح را صحبت ناجنس، عذاب‌بست الیم. اگر انسان با خدا رفیق باشد، خدا را دوست بدارد، نسبت به خدا محبت داشته باشد: «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»<sup>۱</sup> محبت کسانی که مؤمنند نسبت به خدا در اوج شدت است. ما فارسی زبان‌ها «أَشَدُّ حُبًّا» را تعبیر به عشق می‌کنیم. اعراب هم تعبیر به عشق می‌کنند. عشق واژه‌ی عربی است. محبت شدید را تعبیر به عشق می‌کنند؛ منتها واژه‌ی عشق در خود قرآن به کار نرفته است، بعضاً در بعضی از احادیث و روایات از زبان معصومین، واژه‌ی عشق نقل شده است. امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حکومتشان، در یکی از سفرها با اصحاب از سرزمین کربلا عبور می‌کردند. حضرت ایستادند و حال ایشان منقلب شد. اصحاب سؤال کردند: یا امیرالمؤمنین این سرزمین چیست که حال شما چنین منقلب شده است؟ حضرت

---

<sup>۱</sup> سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.

فرمودند: «مَصْرَعُ الْعُشَّاقِ»<sup>۲</sup> اینجا قتلگاه عشاق است. یکی از جاهایی که در روایات از معصومین تعبیر عشق داریم، راجع به اباعبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ است. تعبیر عشاق به اصحاب اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ می خورد. به نظر من به خود اباعبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ نمی خورد؛ یعنی اینها عاشقان اباعبدالله هستند که اینجا شهید می شوند. چرا این را می گویم؟ ان شاء الله به بحث محبت رسیدیم، آنجا باز می کنم که چرا راجع به خود معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ تعبیر عشق به کار نرفته است. راجع به عبادت که قبلاً عرض کرده ام حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد شده است که حضرت فرمودند: «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ»<sup>۳</sup> برترین مردم کسی است که عاشق عبادت باشد. در برخی از احادیث، تعبیر عشق وجود دارد؛ ولی در آیات قرآن تعبیر عشق نیست، همان تعبیر «أَشَدُّ حُبًّا» است؛ یعنی محبت آنها در اوج شدت است که همان عشق است. اگر کسی واقعاً چنین عاشق خدا بود، وقتی فهمید در چنگ خداست، راه بیرون رفتن از چنگ خدا را ندارد، خوشحال می شود. به تعبیر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در دعای کمیل: «وَلَا يُمْكِنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ»<sup>۴</sup> هیچ راه فرار و خروجی وجود ندارد. او وقتی عاشق خدا بود، خیلی از این خبر کیف می کند که من هیچ وقت از معشوق جدا نمی شوم، اصلاً راه جدا شدن وجود ندارد، همیشه پیش معشوقم هستم، همه چیز من در اختیار معشوق است. لباسی که می پوشم را معشوق تنم می کند، غذایی که می خورم را معشوق جلویم می گذارد، در خانه ای که سکونت می کنم معشوق برایم تدارک دیده است، مرکبی که

<sup>۲</sup>. مجلسی، بحار، ج ۴۱، ص ۲۹۵ و محدث قمی، سفینة البحار، ج ۶، ص ۲۷۱.

<sup>۳</sup>. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۸۳ و مجلسی، بحار، ج ۶۷، ص ۲۵۳.

<sup>۴</sup>. سیدین طاووس، اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۷ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

سوار می‌شوم را معشوق در اختیارم قرار داده است، این زندگی خیلی شیرین است، شیرین‌تر از این زندگی قابل تصور است؟ اگر کسی بفهمد در قبضه‌ی خداست و خدا را هم دوست بدارد، خیلی برایش لذیذ و شیرین است؛ اما اگر خدای ناکرده آن طرف قضیه، میانه‌اش با خدا شکرآب باشد، خدا را به خاطر جهلش دوست نداشته باشد، به او سخت می‌گذرد. خدایی که دوست داشتنی است، کیست که بتواند از جاذبه‌ی محبت و عشق الهی فرار کند؟ مگر کسی جاهل باشد؛ مثل زیبارویی که خیلی جذاب است، محال است کسی یک نظر به جمالش نگاه کند و دل به او نبازد، گفت:

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم در قمار عشق ای جان، کی بود پشیمانی  
ان شاء الله خدا این یک دیدن را نصیب همه کند. در دعای عهد می‌گوییم: می‌خواهیم یک «نَظْرَةً» نصیب ما شود، یک «نَظْرَةً» یعنی یک نظر، یک نگاه به جمال مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین نصیب ما شود. «اللَّهُمَّ ارِنِي الطَّلَعَةَ الرَّشِيدَةَ وَ الْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ وَ أَكْضِلْ نَاطِرِي بِنَظْرَةٍ مِنِّي إِلَيْهِ»<sup>۵</sup> کیست که بتواند یک نگاه به جمال حضرت بیندازد و همه‌ی هستی خود را در جاذبه‌ی عشق آن بزرگوار نبازد. چه کسی می‌تواند از این عشق فرار کند؟ جاهل، کسی که کور است، کسی که جمال را نگاه نمی‌کند. او فقط می‌تواند از جاذبه‌ی این عشق فرار کند؛ والا هر کس نگاه کرد، در جاذبه‌ی این عشق ماند. پس خدایی ناکرده منشاء همه‌ی این بی‌محبتی و عداوت نسبت به خدا، جهل و کوری چشم دل است. چشم نمی‌بیند؛ والا اگر چشم دل بینا باشد و ببیند، محال است کسی بتواند از

<sup>۵</sup> مجلسی، بحار، ج ۵۳، ص ۹۶ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۵، ص ۷۴.

جاذبه‌ی عشق الهی فرار کند. جمالی که همه‌ی زیبایی‌های عالم، یک قطره از اقیانوس بی‌کران جمال اوست، گفت:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد  
یک جلوه از جمال مطلق الهی در جام این عالم افتاد، این همه زیبایی، صحنه‌های زیبا،  
چهره‌های زیبا و جلوه‌های زیبا آفرید. این یک جلوه از جمال مطلق الهی است، گفت:

قطره (جرعه) خاک آمیز چون مجنون کند خود بگو تا صاف او مر چون کند؟

یک قطره از خمّ بی‌نهایت کمال الهی در عالم خاک افتاد، تازه با خاک هم آمیخته شد  
این همه جذبه‌ی عشق، لیلی و مجنون، وامق و عذرا، خسرو و شیرین، فرهاد و شیرین و  
یوسف و زلیخا درست کرد. خود بگو تا صاف او مر چون کند؟ کسی یک نظر بیندازد، مگر  
می‌تواند از دام این عشق بگریزد؟ بنابراین کوری چشم دل و نگاه نکردن به جمال مطلق  
الهی است که انسان را از محبت و عشق محروم می‌گذارد، خدایی ناکرده سر از عداوت در  
می‌آورد. اگر به کسی که جاهل است و عوض محبت عداوت دارد، بگویند تو در چنگ  
خدایی هستی که این قدر از او متنفری، به او چقدر سخت می‌گذرد که راه فرار از دست  
کسی که این قدر از او منزجر است ندارد. اصل جهنّم همین است. به او سخت‌تر از این  
نمی‌گذرد؟ قبلاً برایتان عرض کرده‌ام که فرض کنید مثلاً به سلمان فارسی رضی الله عنه بگویند  
شما در یک اتاق با امیرالمؤمنین علیه السلام هستید. حق ندارید تا یکسال بیرون بیایید. سلمان  
بشکن می‌زند و کیف می‌کند. خیلی لذت می‌برد؛ اما از آن طرف، اگر مثلاً به دومی  
بگویند که تو باید یک سال در یک خانه با امیرالمؤمنین علیه السلام باشی و درب هم قفل است،  
نمی‌توانی بیرون بروی، هر ثانیه بودن او در خانه، خیلی برایش تلخ و سخت است؛ چون

چشم دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام را ندارد. بهشت و جهنم یک جاست. بهشت، خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام است. خانه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن است، بهشت می‌شود. همه‌ی لذت بهشت هم به این است که انسان با دوست، هم خانه شود؛ والا می‌گویند: بهشت بدون دوست را باید هشت. هشت یعنی گذاشت و رفت. بهشت بدون دوست به درد نمی‌خورد. بهشت و هشت با هم چقدر فاصله دارند؟ یک "ب" فاصله دارند. این "ب" امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ لذا بهشت خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام است. کسی در همین عالم با امیرالمؤمنین علیه السلام رفیق باشد، این عالم برایش بهشت می‌شود. گفت: همه جا خانه‌ی یارست، چه مسجد چه کنشت. کسی در این عالم هم به آن نگاه، نگاه کند، زندگی کردن در همین جا بهشت است. خدای ناکرده اگر جاهل و عداوت باشد، زندگی کردن همین جا برایش شکنجه‌گاه است، چه برسد به آخرت. اگر انسان به دلیل جاهل، با خدا عداوت داشته باشد، خیلی به او سخت می‌گذرد که بفهمد در قبضه‌ی خداست و هیچ راه فرار هم وجود ندارد. لذا همین جمله‌ی «وَلَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ» را برای مؤمن که می‌گویند، مؤمن کلی ذوق می‌کند. می‌گوید: راست می‌گویی؟ هیچ راه جدا شدن از خدا وجود ندارد؟ ما همیشه با خدا هستیم؟ «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»<sup>۴</sup> چه خوب! ذوق می‌کند. از آن طرف، کسی که جاهل و شقی است، وقتی می‌فهمد: «وَلَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ» برای او تلخ‌ترین و شکنجه‌آورترین خبر است. یکی مژده می‌داند. گفت: در این مژده گر جان فشانم رواست؛ اما از آن طرف وقتی عداوت باشد «وَلَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ» یک خبر

---

<sup>۴</sup> سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۴.

مهلک، مهیب و ترسناک می‌شود. ان شاءالله با خدا رفیق شویم. راه رفاقت، دوست شدن، محبت و عشق چیست؟ یک نظر به آن جمال نگاه کنیم. با چشم دل یک نگاه بیندازیم، ببینیم می‌شود دیگر دوست نداشت؟ وقتی چنین نگاه کردی، همه‌ی عالم برایت بهشت است. هر جا که باشی برایت لذت‌بخش است. تو را وسط آتش مثل حضرت ابراهیم علیه السلام هم بیندازند، گلستان می‌شود. ابراهیم علیه السلام خلیل‌الله است. خلیل؛ دوست خالص و ناب خداست، دوست‌دار خداست. البته پیغمبر ما بالاتر است. پیغمبر ما حبیب‌الله است؛ محبوب و معشوق خداست، خدا عاشق اوست. خیلی فاصله است. ابراهیم خلیل را وسط آتش انداختند، آتش برایش گلستان بود. انسان اگر رفیق شود، خیلی به او خوش می‌گذرد. پله‌های پایین‌تر را قبلاً برایتان گفته‌ام؛ جایی که هنوز عشق نیامده است که انسان خودش را فراموش کند؛ چون عشق که می‌آید، عاشق خود را نمی‌بیند. عشق فنا‌ی در معشوق است. وقتی عاشق خودش را ندید، سود و زبانی برای خودش قائل نیست که بخواهد چرتکه بیندازد، حساب کند، ببیند اینجا به نفعش است یا به ضررش. عشق که بیاید این بساط را جمع می‌کند. وادی تجارت غیر از وادی محبت است. برخی در وادی ایمان اهل تجارتند، بد هم نیست. قرآن هم دعوت کرد: «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُجِيبُكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ»<sup>۷</sup> به زبان تجارت صحبت کرد. فرمود: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ»<sup>۸</sup> خدا جان و مال مؤمنین را می‌خرد و در قبال آن بهشت را می‌دهد. بعد فرمود:

<sup>۷</sup>. سوره‌ی صف، آیه‌ی ۱۰.

<sup>۸</sup>. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱.

«فَاسْتَبْشِرُوا بَيْنَكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ»<sup>۹</sup> این زبان تجارت است؛ خدا با زبان تجارت صحبت کرده است؛ منتها زبان محبت زبان دیگری است، افق بلندتری است. اگر کسی به افق بلند محبت و عشق نرسیده است، لااقل اهل تجارت است، چرتکه می‌اندازد، سود و زیان خودش را حساب می‌کند، او هم اگر حساب کند که من در قبضه‌ی کسی هستم که علم او به مصالح من، علم مطلق است، اوست که به درستی تشخیص می‌دهد، مصلحت ما در هر لحظه چیست. خیرخواهی او در حق ما به شکل مطلق و نامحدود است. او خیرخواه ماست و خیر ما را هم می‌داند. قادر است، قدرت او بی‌نهایت است. آنچه خیر ما را در آن تشخیص می‌دهد و اراده دارد که آن را عملی کند، توانایی عملی کردن آن را هم دارد. پس آنچه به اراده‌ی او در زندگی ما واقع می‌شود، عین خیر ماست، بالاتر از آن اصلاً قابل تصور نیست. وقتی کسی خبردار شد که در قبضه‌ی چنین کسی است، همه‌ی امورش در اختیار چنین کسی است، خوردن، خوابیدن، بیمار شدن و سالم شدنش «وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَ أَبْكِي؛ وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتٌ وَ أَحْيَا»<sup>۱۰</sup> دست چنین شخص خبیر و خیرخواهی است، تکیه می‌دهد و خیالش تخت است که همه‌ی امورش دست کسی است که بهترین‌ها را در مورد او به اجرا می‌گذارد. او آنجا می‌تواند تکیه کند، به او خوش بگذرد و نگرانی و دغدغه‌ی خاطر نداشته باشد؛ اما اگر کسی خدای ناکرده نسبت به خدا جاهل باشد، نداند که در قبضه‌ی خداست یا بداند در قبضه‌ی خداست؛ ولی معرفت نسبت به خدا نداشته باشد، دغدغه‌ی خاطر و نگرانی دارد. وای چه می‌شود، چه اتفاقی می‌افتد، چه پیش می‌آید؟ برای او آرامشی

<sup>۹</sup> سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱.

<sup>۱۰</sup> سوره‌ی نجم، آیه‌های ۴۳ و ۴۴.



نخواهد بود. ان شاء الله اگر خدا عشق و محبت خودش را به برکت اهل بیت علیهم السلام نصیب ما کرد، خیالمان راحت، سنگ تمام گذاشته است. اگر هم نه، لا اقلّ اهل تجارت باشیم و این گونه محاسبه کنیم و خیال خودمان را راحت کنیم. از شرّ این همه دغدغهی خاطر، اضطراب، حسرت، غصّه و نگرانی رها شویم.

❁ چون مؤمن زیرک است و می داند به هر حال ارادهی خداوند حاکم است، از همان اوّل تسلیم خواست و ارادهی او می شود. در حدیث قدسی آمده است: «یا دَاوُدُ تُرِيدُ وَ اُرِيدُ وَ لَا يَكُونُ اِلَّا مَا اُرِيدُ فَاِنْ اَسَلَمْتَ لِي اُرِيدُ اَعْطَيْتُكَ مَا تُرِيدُ وَ اِنْ لَمْ تُسَلِّمْ لِي اُرِيدُ اَتَعْبُتُكَ فِيمَا تُرِيدُ ثُمَّ لَا يَكُونُ اِلَّا مَا اُرِيدُ» ای داود! من چیزی را برای تو اراده کرده‌ام و تو که بنده‌ی من هستی چیز دیگری را قصد می کنی و واقع نخواهد شد مگر آنچه که من اراده کرده‌ام. پس اگر به آنچه من اراده کرده‌ام، تسلیم شوی و تن بدهی، هر آنچه را اراده کنی به تو می دهم و اگر به آنچه من اراده کرده‌ام، تسلیم نشوی؛ تو را در راه آنچه اراده کرده‌ای، به تعب و سختی می افکنم و سپس واقع نخواهد شد مگر آنچه من اراده کرده‌ام. اگر مؤمن تسلیم خواست او نشود، خدا آن قدر او را ندمال می کند تا تسلیم شود. اینکه فرمود: اگر به آنچه من اراده کرده‌ام تسلیم شوی، هر آنچه را تو اراده کنی به تو می دهم، به این معنی نیست که خدای عالم تابع هوس‌های بنده‌ی جاهل می شود بلکه به این معنی است؛ چون بنده تسلیم اراده‌ی خداوند شده است، هر چه خداوند اراده کند، برای او گوارا و مطبوع خواهد بود. به نحوی که گویی خودش آن را اراده کرده است.

چون مؤمن زیرک است و می‌داند به هر حال اراده‌ی خداوند حاکم است، از همان اول تسلیم خواست و اراده‌ی او می‌شود. مؤمن زیرک است، دیگران این زیرکی را ندارند. کلی با خدا کشتی می‌گیرند تا بعد تن دهند. اول چی چی خدا! خودم، فهم خودم، تشخیص خودم، زرنگی خودم، هنر خودم، اختیار خودشان را دست خدا نمی‌دهند. خدایی که او را نمی‌شناسیم، اصلاً نمی‌دانیم چه کاره است، انسان عاقل که اختیار خودش را دست فرد ناشناس نمی‌دهد. اینها چون عاقلند، اختیار خودشان را دست خدایی که او را نشناخته‌اند، نمی‌دهند. چه کار می‌کنند؟ شروع به کشتی گرفتن با خدا می‌کنند. خدا چیزی را اراده می‌کند، آنها خلاف آن را اراده می‌کنند، با خدا کشتی می‌گیرند. این قدر در کشتی زمین می‌خورند تا از نفس می‌افتند. از نفس که افتادند، رویشان کم شد، منم نمی‌زنند و تسلیم می‌شوند؛ اما مؤمنین زرنگند، از همان اول می‌فهمند که زور ما به خدا نمی‌رسد. پس چه کشتی گرفتنی؟ از همان اول تسلیم می‌شوند. دست‌هایشان را بالا می‌برند، می‌گویند: ما تسلیم هستیم. انسان بیاید تسلیم شود، کلی راه دارد، کلی با خدا کشتی می‌گیرد. همه‌ی ما با خدا کشتی نگرفتیم؟ چقدر به چیزهایی که خدا مقدر کرده بود، تن ندادیم و مرتب تقلا کردیم که چیز دیگری که خودمان هوس کرده‌ایم، بشود و نشد. الحمدلله که نشد. چیزی که خدا مقدر کرده بود، آن را رساند؛ اما تا ما بیاییم تسلیم شویم، کلی زمان برد، کلی با خدا دعوا کردیم، جنگیدیم، لشکرکشی کردیم؛ منتها مؤمن چون زیرک است، همان اول دست‌هایش را بالا می‌برد، می‌گوید: ما تسلیم هستیم. خیلی هم هنر نکرده است که می‌گوید تسلیم هستم. گاهی انسان زورش به کسی می‌رسد و با او کشتی نمی‌گیرد، یک وقت زورش نمی‌رسد، اگر تسلیم هم نبود، از او کاری بر نمی‌آمد. گفت:

روغن چراغ ریخته را نذر امام زاده کرد. روغن چراغی که ریخت، اگر نذر امام زاده هم نمی‌کردی، استفاده‌ی دیگری برای تو نداشت. زورت به خدا نرسید، گفتی تسلیم هستی. خیلی هنر کردی، واقعاً شما آمدی تسلیم خدا شدی. باید به شما تاج افتخار داد که مثلاً جلوی خدا نیستادی. مؤمن چون زیرک است، از همان اول دست‌هایش را بالا می‌برد، می‌گوید: تسلیم هستم. دیگران نه. دیگران با خدا کشتی می‌گیرند. در حدیث قدسی آمده است: «یا دَاوُدُ تُرِيدُ وَ اُرِيدُ وَ لَا يَكُونُ اِلَّا مَا اُرِيدُ فَاِنْ اَسَلَمْتَ لِي اُرِيدُ اَعْطَيْتَكَ مَا تُرِيدُ وَ اِنْ لَمْ تُسَلِّمْ لِي اُرِيدُ اَتَعْبَثُكَ فِيْهَا تُرِيدُ ثُمَّ لَا يَكُونُ اِلَّا مَا اُرِيدُ»<sup>۱۱</sup> ای داود! من چیزی را برای تو اراده کرده‌ام و تو که بنده‌ی من هستی چیز دیگری را قصد می‌کنی و واقع نخواهد شد مگر آنچه که من اراده کرده‌ام. پس اگر به آنچه من اراده کرده‌ام، تسلیم شوی و تن بدهی، هر آنچه را اراده کنی به تو می‌دهم و اگر به آنچه من اراده کرده‌ام، تسلیم نشوی؛ تو را در راه آنچه اراده کرده‌ای، به تعب و سختی می‌افکنم. و سپس واقع نخواهد شد مگر آنچه من اراده کرده‌ام. اگر مؤمن تسلیم خواست او نشود، خدا آن قدر او را نمدمال می‌کند تا تسلیم شود. اینکه فرمود: اگر به آنچه من اراده کرده‌ام تسلیم شوی، هر آنچه را تو اراده کنی به تو می‌دهم، به این معنی نیست که خدای عالم تابع هوس‌های بنده‌ی جاهل می‌شود بلکه به این معنی است؛ چون بنده تسلیم اراده‌ی خداوند شده است، هر چه خداوند اراده کند، برای او گوارا و مطبوع خواهد بود به نحوی که گویی خودش آن را اراده کرده است.

<sup>۱۱</sup>. مجلسی، بحار، ج ۵، ص ۱۰۴ و صدوق، توحید، ص ۳۳۷.

حدیث قدسی وحی الهی است؛ منتها فرق آن با آیات قرآن در این است که آیات قرآن علاوه بر اینکه کلام الله است، اعجاز و معجزه هم است؛ اما حدیث قدسی معجزه نیست؛ ولی کلام خداست؛ مثل کتاب‌های آسمانی پیامبران قبل که معجزه‌ی آن پیامبران، کتاب آسمانی‌شان نبود. تورات معجزه‌ی حضرت موسی علیه السلام نبود. انجیل معجزه‌ی حضرت عیسی علیه السلام نبود. صحف معجزه‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام نبود. معجزه‌ی اینها چیزهای دیگری بود. حضرت موسی علیه السلام، ید بیضاء و عصای اژدها شونده داشت. حضرت عیسی علیه السلام مرده زنده می‌کرد، بیمارهای لاعلاج را درمان می‌کرد. کتاب آسمانی معجزه‌ی آنها نبود؛ پیام الهی بود. حدیث قدسی مثل مطالب انجیل و تورات معجزه نیست؛ اما کلام الله است. در این حدیث قدسی آمده است که خدای متعال به داود پیامبر علیه السلام وحی کرد که ای داود! من چیزی را اراده می‌کنم و تو هم چیزی را قصد می‌کنی. مثلاً من اراده کرده‌ام که تو فقیر شوی، تو اراده می‌کنی که پولدار شوی. بعضی هم بعدها سلیقه‌شان عوض می‌شود. گاهی خدا اراده کرده اینها ثروتمند شوند، اینها طالب فقرند. هر دو طرفش وجود دارد؛ منتها اول که انسان هنوز در عالم طبیعت اسیر است، بیشتر دلش می‌خواهد، پولدار، سالم و قدرتمند باشد. بعدها سلیقه‌اش عوض می‌شود، دنبال فقر، ضعف و عجز می‌گردد. ان شاء الله دنبال هیچ یک نگردیم. چشمان به چیزی باشد که خدا می‌دهد. هیچ خواهسته‌ای از خودمان نداشته باشیم. گفت:

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

خانه‌ی سوم بزرگ است که خانه‌ی اهل بیت علیهم السلام است. جابر بن عبدالله انصاری، صحابه‌ی بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ظاهراً اواخر عمرش خدمت امام سجاد یا امام باقر علیهم السلام رسید.

حضرت از او سؤال کردند در چه حالی؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! در حالی هستم که بیماری را از سلامتی، فقر را از ثروت و رنج را از راحتی بیشتر دوست دارم. این همان سلیقه‌ی دوم است که از اهل طبیعت عوض شده و تغییر کرده است؛ منتها حضرت به او فرمودند: جابر ما چنین نیستیم. یک دفعه یگه خورد. پیرمرد که‌نسال صحابه‌ی رسول الله ﷺ عرض کرد: یا بن رسول الله! شما اهل بیت چگونه هستید؟ حضرت فرمودند: ما از خودمان سلیقه‌ای نداریم. هر چه خدا مقدر کند، همان را دوست می‌داریم. ثروت را مقدر کرد، ثروت را دوست می‌داریم. فقر را مقدر کرد، فقر را دوست می‌داریم. خدای متعال فرمود: ای داود! من که خدا هستم، چیزی را برای تو اراده کرده‌ام و تو که بنده‌ی من هستی چیز دیگری را قصد می‌کنی. واقع نخواهد شد مگر آنچه که من اراده کرده‌ام. پس اگر به آنچه من اراده کرده‌ام، تسلیم شوی و تن بدهی، هر آنچه را اراده کنی به تو می‌دهم. اگر به آنچه من اراده کرده‌ام، تسلیم نشوی؛ یعنی دنبال چیزی بروی که خودت خواستی، با مشیت من بجنگی، تو را در راه آنچه اراده کرده‌ای، به تعب و سختی می‌افکنم و سپس واقع نخواهد شد مگر آنچه من اراده کرده‌ام. یعنی چه؟ یعنی فرض کن خدا اراده کرده است تو فقیر باشی و تو اراده‌ی ثروت کرده‌ای. به مقدر الهی تن نداده‌ای چه می‌شود؟ خودت را به زمین و زمان می‌زنی که به هر طریقی شده پولدار شوی، خیلی به تعب می‌افتی و سختی می‌کشی. آخر بعد از اینکه همه‌ی زورهایت را زدی، خودت را خسته کردی، واقع نخواهد شد مگر آنچه خدا اراده کرده است. این حدیث آب پاک‌ی را روی دست همه‌ی خلق ریخته است که کاره‌ای نیستید. به آنچه من برای مقدر کرده‌ام، تسلیم شو، پذیرای آن شو، به آن تن بده که به تو راحت می‌گذرد. نکته‌ی لطیف ادامه‌ی

این است که عبارت را می‌خوانیم. اگر تن ندهی، خواست تو بر خواست خدا فائق نمی‌آید. هنر تن ندادن این است که خودت را اذیت و خسته کرده‌ای. به زمین و آسمان زده‌ای، با خدا جنگیدی که بلکه مشیت تو بر مشیت خدا غالب شود. معلوم است که مشیت عبد بر مشیت خدا فائق نمی‌آید. فقط تقلای بیخودی تو را خسته کرد. خدا رحمت کند حاج آقا دولابی را تعبیر قشنگی می‌فرمود: خدا نمدمالش می‌کند. قدیم بعضی‌ها را که می‌خواستند بکشند؛ اما خونشان را هم نریزند، سلاطین دستور می‌دانند او را نمدمال کنید. او را لای یک نمد می‌پیچیدند و نمد را می‌مالیدند؛ چون نمد را که می‌خواهند درست کنند، خیلی مالش می‌دهند تا درست شود. در بعضی جاها، در فیلم‌ها لاقلّ در تلویزیون گزارش‌هایی را از جاهایی که نمد تولید می‌کنند دیده‌اید؛ نمد را باید خیلی مالش داد تا درست شود. شخص را هم وسط نمد می‌گذاشتند و می‌مالیدند. به قدری می‌مالیدند تا لای نمد می‌مرد. همه‌ی وجودش له می‌شد. حاج آقا می‌فرمود: اگر به مقدرات الهی تن ندهی، خدا تو را نمدمال می‌کند. این قدر با خودت کلنجر می‌روی، کشتی می‌گیری، به زمین و زمان می‌زنی، خسته و طیّ قضیه له می‌شوی، آخرش هم نمی‌شود مگر همان چیزی که خدا می‌خواهد. پس عقل چه می‌گوید؟ عقل می‌گوید: تسلیم شو. حالا که زور ما به خدا نمی‌رسد، چرا بیخودی به میدان و داخل گود برویم؟ کشتی‌گیرهای قدیمی، وقتی از اوّل می‌دانستند که زورشان به طرف نمی‌رسد، به میدان نمی‌رفتند. مدّعی هم‌آوردی نمی‌شدند. ما هم خودمانیم، زورمان که به خدا نمی‌رسد، پس مدّعی هم‌آوردی نشویم. از همان اوّل دستمان را بالا ببریم و تسلیم شویم. چرا گفت اگر به خواسته‌ی من تن ندهی، هر چه را تو اراده کنی واقع می‌شود. خدا دست از علم خودش

می‌کشد؟ تابع هوس بنده‌ی جاهل می‌شود؟ نه. رمزش چیست؟ در ادامه‌ی این عبارت توضیح داده شده است. اگر مؤمن تسلیم خواست او نشود، خدا آن قدر او را نمدمال می‌کند تا تسلیم شود. اینکه فرمود: اگر به آنچه من اراده کرده‌ام تسلیم شوی، هر آنچه را تو اراده کنی به تو می‌دهم، به این معنی نیست که خدای عالم تابع هوس‌های بنده‌ی جاهل می‌شود. چون این بنده جاهل است، چه بسا چیزهایی که هوس می‌کند برایش ضرر داشته باشد. خدا خیرخواه بنده است و می‌داند چه چیزی برای او نفع دارد. خدا دست از علم خودش بر نمی‌دارد و تابع هوس او نمی‌شود؛ مثل طفل بیماری که پزشک حاذق می‌داند، معالجه‌ی بیمار مستلزم چه داروها و چه پرهیزهایی است، این بیمار را هم خیلی دوست دارد. پزشک حاذق و خیرخواه، دست از علم و دانش و تخصص و خبره بودن خودش بر نمی‌دارد و تابع هوس‌های کودکانه‌ی طفل بیمار نمی‌شود. طفل بیمار چیزهایی را هوس می‌کند که برایش ضرر دارد. بیماریش شدید می‌شود. او را می‌کشد. هیچ وقت پزشک دست از علم خودش نمی‌کشد و تابع او نمی‌شود. خدای متعال هم این گونه است. یقیناً دست از علم خودش نمی‌کشد و تابع هوس‌های عبد نمی‌شود. پس رمز داستان چیست؟ به این معنی است؛ چون بنده تسلیم اراده‌ی خداوند شده است، هر چه خداوند اراده کند، برای او گوارا و مطبوع خواهد بود. به نحوی که گویی خودش آن را اراده کرده است. وقتی انسان دست از اراده‌ی خودش برداشت، خواستی نداشت، هر چه خدا اراده می‌کند، برایش دوست‌داشتنی است. گفت: هر چه آن خسرو کند، شیرین بود. هر چه او می‌کند برایش دوست‌داشتنی است. نه اینکه العیاذ بالله خدا دست از علم خودش برداشت، تابع هوس بنده شد. نه؛ چون بنده دست از خواست و مشیت خودش برداشت، در برابر

خدا خواستی نداشت، هرچه خدا می‌کند، برایش دوست‌داشتنی است. چون معشوق و محبوب اوست، هرچه محبوب می‌پسندد برای او دوست‌داشتنی است؛ مثل این می‌ماند که خودش اراده کرده است. همان چیزی که خدا اراده کرده است، جاری می‌شود، عین این می‌ماند که خودش اراده کرده است. خیلی به کامش شیرین و دوست‌داشتنی است، عین این است که خودش قبلاً خواسته است.

🌸 یک سال تمام مزارع را ملخ خورد و برای اینکه نکند با دیدن صحنه از مقدّرات الهی مکدر شوم به سر مزرعه‌ام هم نرفتم. یکی از پیرمردهای ده به من گفت: وقتی کارها وفق مراد است و روی غلطک افتاده، لازم نیست فکرش را بکنی و برو بگیر بخواب، وقتی هم که کارها خراب شده، باز هم فکرش را نکن و بگیر بخواب. دیدم راست می‌گویند و با مزاج من هم سازگار است.

پدر حاج آقادهولابی رحمته الله در دولاب که قدیم دهی در کنار تهران بود و الآن وسط شهر افتاده است زمین‌های کشاورزی زیادی داشت. خود حاج آقا هم کار کشاورزی می‌کردند. گاهی این‌گونه است. ممکن است عبدی ببیند نمی‌تواند تحمل کند. اگر صحنه را ببیند، خودش را می‌بازد. نمی‌تواند در مسیر تسلیم الهی بودن، تمام عیار، پایداری نشان دهد؛ لذا چون چنین است، سر صحنه نمی‌رود. حاج آقا هم گفتند که من نرفتم ببینم چه خبر است. برایم خبر آوردند که ملخ تمام مزارع را از بین برد. یکی از پیرمردهای ده به من گفت: وقتی کارها وفق مراد است و روی غلطک افتاده، لازم نیست فکرش را بکنی، برو بگیر بخواب. معلوم است وقتی زمین کشاورزی انسان هر یک دانه هفتصد دانه شده همه چیز بر وفق مراد است، چرا انسان فکر و خیال کند؟ برو بگیر بخواب. خیالت راحت باشد.



وقتی هم که کارها خراب شده، باز هم فکرش را نکن و بگیر بخواب. دیدم راست می‌گوید و با مزاج من هم سازگار است. وقتی هم که خراب شده، ظاهرش خراب شده، باطنش درست است. این ملخ‌هایی که خورده‌اند، جنود الهی و لشکریان خدا بوده‌اند. به امر الهی مزارع را خورده‌اند. خدا هم آنچه اراده کرده جز خیر نیست؛ منتهی صورت ظاهرش با خواسته‌ها و تشخیص‌های ما تعارض دارد، خیر نمی‌دانیم. وقتی صورت ظاهر کارها خراب شد باز هم فکرش را نکن و برو بگیر بخواب. اگر فکرش را نکنی، غصه بخوری، تقلاً کنی تو که زورت نمی‌رسد، ملخ‌ها آمدند خوردند و تمام شد. چی چی حالا می‌خواهی غصه بخوری؟ اگر اعتماد و حسن ظن به مقدرات الهی را نداری، لااقل بفهم که غصه خوردن فایده ندارد. رفیق من که افتاد مرد، هزاری هم من بالای جنازه‌اش گریبان چاک دهم، زنده نمی‌شود. ثروت من آتش گرفت و سوخت، آن قدر معرفت ندارم که بگویم: خدا این کار را کرد و خیر من در این بود. چه خوب شد که ثروت من سوخت و از بین رفت. هنوز به این معرفت نرسیده‌ام، اقلش این است که بفهمم اگر بنشینم و زانوی غم بغل بگیرم و غصه بخورم، چیزی حل نمی‌شود. ثروت سوخته‌ی من دوباره درست نمی‌شود. بی‌خودی چرا غصه بخورم؟ برو بگیر بخواب. دیدم راست می‌گوید و با مزاج من هم سازگار است. حاج آقا فهمیدند که پیرمرد آبادیشان راست می‌گوید و با مزاج حاج آقا که مزاج تسلیم بود، کاملاً سازگار است. بی‌خودی انسان با خدا کشتی نگیرد و تسلیم مقدرات الهی باشد.

🌸 به اصطلاح کشتی گیرهای قدیمی، باید پیش خدا لنگ انداخت و تسلیم شد.

قدیم در زورخانه‌ها، کشتی‌گیرها وقتی می‌دیدند جلوی رقیبی تاب مقاومت ندارند، لنگ می‌انداختند. لنگ انداختن یعنی آقا من شکست خورده و زمین خورده‌ی تو هستم. من تسلیم هستم. قبول دارم که تو زورت بیش از من است. ما پیش خدا لنگ نیندازیم؟ ایشان می‌فرمودند: اگر همه‌ی ثروت دنیا را هم به من دهند، لنگ می‌خرم، پیش خدا لنگ می‌اندازم. می‌گویم خدایا زورم به تو نمی‌رسد، ما تسلیم هستیم. باید در برابر مقدرات الهی تسلیم شد.

✿ در تعزیه‌ها کسی که نعش می‌شد، خیلی وضعش خوب بود. چون زحمتی نمی‌کشید و کاری نمی‌کرد. دیگران او را روی دوش می‌بردند. او هم از بالا همه را تماشا می‌کرد. در دستگاه خدا، خوب است انسان نعش بشود. تو هم نعش بشو ببین چه می‌شود.

قدیم روزهای عاشورا و تاسوعا تعزیه راه می‌افتاد. الآن بیشتر به کارهای هنری و نمایشی تبدیل شده است، مراکز هنری تعزیه برگزار می‌کنند. البته در بعضی از شهرها و مراکز سنتی‌تر، گروه‌های تعزیه هستند. یکی شمر، یکی امام حسین، یکی خولی، یکی حضرت عباس، یکی علی‌اکبر، یکی حرمله می‌شود و ماجرای کربلا را به نمایش در می‌آوردند. بعضی از افرادی که در تعزیه ایفای نقش می‌کردند، نقش نعش؛ یعنی جنازه‌ی افرادی که در کارزار کشته شده بودند را بازی می‌کردند. نعش‌ها را مثلاً روی تابوت، روی تخت چوبی می‌گذاشتند و روی دوش خودشان، در این تعزیه این طرف و آن طرف می‌بردند. لذا در تعزیه‌ها کسی که نعش می‌شد، خیلی وضعش خوب بود؛ چون زحمتی نمی‌کشید و کاری نمی‌کرد. دیگران شمشیر می‌زدند، رجز می‌خواندند، کلی زحمت می‌کشیدند، عرق

می‌ریختند. نعش زحمتی نمی‌کشید و کاری نمی‌کرد، دیگران او را روی دوش می‌بردند. او هم از بالا همه را تماشا و کلی کیف می‌کرد. در دستگاه خدا، خوب است انسان نعش شود؛ یعنی در دست خدا تسلیم باشد. «الْعَبْدُ كَالْمَيْتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ (الغَسَّالِ)»<sup>۱۲</sup> مؤمن مثل جنازه‌ی مرده بین دو دست مرده شور است. جنازه‌ی مرده بین دو دست مرده‌شور هیچ نقشی از خود ایفا نمی‌کند. مرده‌شور او را بر می‌دارد، این طرف می‌گذارد، آن طرف می‌گذارد، می‌گرداند، می‌شوید و کفن می‌کند، او اظهارنظری ندارد، تسلیم مطلق است. مؤمن هم بین دو دست جمال و جلال الهی مثل جنازه‌ی مرده، تسلیم است. هیچ نظریه‌ای از خودش ندارد، هیچ مقاومتی نشان نمی‌دهد. پذیرای همان چیزی است که خدای متعال در مورد او جاری می‌کند. لذا فرمود: در دستگاه خدا، خوب است انسان نعش شود. تو هم نعش شو، ببین چه می‌شود. یعنی خودت را به جریان مشیت الهی بسپار. ببین این رودخانه تو را به کجا می‌برد. خدا علامه طباطبایی را رحمت کند، گفت:

من خس بی سرو پایم که به سیل افتادم / او که می‌رفت، مرا هم به دل دریا برد

این‌گونه شو، به رودخانه‌ی مشیت الهی بیفت، ببین که تو را به دل دریای ولایت می‌برد. علامه طباطبایی رحمته الله غزل قشنگی دارد:

مهر خوبان، دل و دین هر دو ز من یکجا برد / رخ شطرنج، نبرد آنچه رخ زیبا برد

من به سر چشمه‌ی خورشید، نه خود بردم راه / ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد

<sup>۱۲</sup>. دیلمی، ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۱۲۰ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۱، ص ۲۰۰.

انسان نعش شود، خس بی سر و پا شود که به سیل افتاده است. سیل مشیت الهی، انسان را به دریای ولایت و توحید وارد می‌کند. انسان تن دهد. پранتزی باز کنم که دوباره بحث‌های گذشتمان را یادمان نرود. تسلیم دو بعد دارد: یکی تسلیم در برابر مقدرات تکوینی الهی؛ یعنی آنچه خدای متعال مقدر کرده است که در زندگی شما اتفاق بیفتد، انسان تسلیم و پذیرا باشد. این یک تسلیم است. یکی هم تسلیم در برابر مقدرات تشریحی الهی است؛ یعنی اوامری که خدا در زندگی به انسان کرده است که چه کار نکند. اگر ثروتمندت کردم، چه کار کن. اگر فقیرت کردم، چه کار کن. اگر به قدرت برسی، چه کار کن. اگر از قدرت تو را پایین کشیدند، چه کار کن. اگر شهرت و محبوبیت پیدا کردی، چه کار کن. اگر گمنام شدی و در یک گوشه‌ای تک افتادی، چه کار کن. هرچه که ممکن است در زندگی برای ما پیش آید را خدا در قالب دستورات دینی، از طریق وحی، به زبان پیامبر ﷺ و اهل بیتش علیهم‌السلام برای ما مشخص کرده است. باید در برابر مقدرات تشریحی الهی تسلیم بود؛ یعنی اتفاقی که پیش آمد را پذیرا شد. رفتاری که از خودمان، در برابر این نشان می‌دهیم، باید طبق دستورالعمل الهی باشد و در برابر مقدرات تشریحی الهی تسلیم باشیم. نعش شدن، به معنای بی‌عملی نیست که بگوییم: اگر این‌گونه است و هر چه خداوند پیش آورد پس کار نکنیم. اگر فقیرمان کرد، فقیر هستیم. اگر ثروتمندمان کرد، ثروتمند هستیم. نه، شما آنچه را خدا پیش آورد، پذیرا شو، بعد هم نگاه کن ببین، خدا گفته در شرایطی که برایت پیش آورده‌ام، چگونه رفتار کن. به همان طریق، رفتار کن. رفتارت نباید به دلیل پذیرا نبودن شرایطی که برایت پیش آمده است، باشد. یک وقت خدا مرا فقیر کرده است، فقر برای من تلخ است، گلویم را گرفته، مرا خفه می‌کند،

به شدت رنج می‌کشم. برای اینکه از فقری که خدا برایم پیش آورده، خلاص شوم، تلاش اقتصادی می‌کنم. اما گاهی فقری که خدا پیش آورده را پذیرا هستم، برایم تلخ نیست، به گوارایی و شیرینی می‌پذیرم. الآن من انگیزه‌ی نفسانی برای مبارزه با فقر ندارم، چیزی که محبوب من پیش آورد چیز بدی نبود. مگر می‌شود بد باشد! چیزی که خدای علیم، رحمان، رحیم، قادر و قدیر پیش آورد، مگر می‌تواند بد باشد؟ نه، چیز خیلی خوبی است. پذیرای این هستم. قطعاً من در این شرایط برای رشد و تعالی خود به قرار گرفتن در موقعیت فقر نیازمند بودم و خدا فقر را پیش آورد، چقدر خوب؛ اما حالا که هیچ انگیزه‌ی نفسانی و شخصی برای جنگیدن با فقر ندارم، نگاه می‌کنم ببینم خدا گفته اگر تو را فقیر کردم، چگونه رفتار کن. همان‌گونه که خدا دستور داده، رفتار می‌کنم. این هم بعد دوم تسلیم است، بی‌عملی نیست. رفتار طبق نسخه‌ی الهی است؛ منتها نه به قصد جنگیدن با مقدرات الهی؛ بلکه به قصد فرمانبری از فرمان الهی است. وقتی می‌گوییم نعش شو نه اینکه از فردا از کار، تلاش و مبارزه دست بکش. نه، اگر خدا ظالمی را سر راهت قرار داد و آن ظالم تو را اذیت کرد، اذیت تو را به یأس، افسردگی، خودکشی و ... نکشاند. یقین کن خدا ظالم را سر راهت قرار داده و رشد تو در این بوده که چنین ظالمی سر راهت قرار بگیرد و مرتب اذیت کند. پس اتفاقاً چقدر خوب که چنین فردی سر راه من قرار گرفته است. چرا غصه‌دار، ناراحت، مأیوس و افسرده شوم؟ نه خیلی هم خوشحالم؛ چون آنچه لازمه‌ی رشد، تعالی و تکامل من بوده را خدا پیش آورده است. این پنجاه درصد نعش بودن، پنجاه درصد دوم چیست؟ وجود ظالم را برای خودم نافع می‌دانم. ظلم و اذیتی که ظالم می‌کند را فعل او نمی‌دانم، فعل خدا می‌دانم. می‌گوییم: خدا مصلحت می‌دانست که

در این موقعیت، چنین فشاری به من وارد شود. خدا فشار را به دست ظالم به من وارد می‌کند. پس اولاً ظالم کاره‌ای نیست، خدا فشار وارد می‌کند، ثانیاً فشار، چیز بدی نیست، باعث رشد و تعالی من است. پس من چه کینه‌ی شخصی نسبت به ظالم پیدا کنم؟ مگر او کاره‌ای است؟ مگر کاری که می‌شود، بد است؟ هیچ کینه‌ای نسبت به ظالم ندارم؛ لذا ذره‌ای انگیزه‌ی نفسانی برای اینکه بروم دقّ دلی سر ظالم خالی کنم، وجود ندارد. حالا پنجاه درصد دوم تسلیم: نگاه می‌کنم بینم خدا گفته است، اگر ظالمی رو به رویت قرار گرفت با ظالم چگونه رفتار کن؟ می‌بینم خدا گفته است: با ظالم بجنگ، سکوت نکن، تمکین نکن، تملّق و چابلوسی ظالم را نگو، تن به ظلم او نده، انظلام نداشته باش، ظلم-پذیر نباش، ظلم‌ستیز باش، حالا می‌روم با این ظالم می‌جنگم. با ظالم نمی‌جنگم که دقّ دلی سر او خالی کنم. من چه دقّ دلی با او دارم؟ مگر او کاری کرده است؟ خدا کرد. مگر کاری که شد، بد بود؟ خیر من بود. پس هیچ انگیزه‌ی نفسانی و شخصی برای اینکه با ظالم بجنگم، ندارم. هیچ دلخوری هم از او ندارم؛ منتها چون تسلیم او امر تشریحی الهی هستم و امر تشریحی الهی به این تعلق گرفت که با ظالم بجنگ، می‌جنگم. در جنگیدن خود هم ذره‌ای انگیزه‌ی نفسانی نیست. جهاد فی سبیل الله جهاد برای خداست نه جهاد برای دقّ دلی خالی کردن. نه جهاد برای اینکه حقّ مرا خورده می‌خواهم از او پس بگیرم، از حلقومش بیرون بکشم، اینها جهاد فی سبیل الله نیست. جهاد فی سبیل الله جهادی است که فقط چون خدا گفته است؛ والاّ هیچ انگیزه‌ی شخصی برای جنگیدن ندارم. فقط چون خدا گفته، درگیر می‌شوم. این پنجاه درصد دوم نعش شدن بود. این را گفتم چون واقعاً نگران بودم که بعضی از عزیزانی که بحث‌های گذشته‌ی ما را نشنیده‌اند این حرف‌ها

برایشان درست جا نیفتد، در ذهنشان انکار کنند یا از فردا دست از کار و تلاش و فعالیت بکشند. هر دو اشتباه است. درستش همین است که عرض کردم.

❁ «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»<sup>۱۳</sup> و جز اندکی از علم به شما داده نشده است «وَإِنْ مِنْ

شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»<sup>۱۴</sup> و چیزی نیست مگر اینکه خزانه‌هایش نزد

ماست و جز به اندازه‌ی معینی آن را نازل نمی‌کنیم. حالا که علم نداریم، پس هر

چه خدا کرد، صابر باشیم. چون او می‌داند و خودمان نمی‌دانیم چه چیزی برای ما

خوب است. اگر پرده کنار رود و به حقایق واقف شویم، بیش از آنچه برای

دعاهایی که خدا اجابت کرده شاکریم، برای دعاهایی که اجابت نکرده است،

شاکر می‌شویم. چون می‌فهمیم اگر آن دعاها را اجابت کرده بود چه بلایی به سر

خود آورده بودیم. حالا که اینطور است پس بیایید با خدا توافق کنیم. توفیق

یعنی توافق عبد با مولا. عالم باید با جاهل توافق کند یا جاهل با عالم؟ کدام باید

تابع دیگری شود؟

«وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» و ما از آن خزانه مگر به اندازه‌ی معین و مشخص نازل نمی‌کنیم.

اصل و سرچشمه‌ی آن پیش ماست. خزانه و منبعش نزد ماست. به اندازه‌ی معینی از آن

نازل می‌کنیم. حالا که علم نداریم، پس هرچه خدا کرد، صابر باشیم. چون او می‌داند و

خودمان نمی‌دانیم چه چیزی برای ما خوب است. اگر پرده کنار رود و به حقایق واقف

---

<sup>۱۳</sup>. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

<sup>۱۴</sup>. سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

شویم، بیش از آنچه برای دعاهایی که خدا اجابت کرده شاکریم، برای دعاهایی که اجابت نکرده است، شاکر می‌شویم. اگر به حقایق خواسته‌ها و آرزوهایی که خدا عملی نکرد پی ببریم، بیشتر از آنچه برای آرزوهایی که خدا عملی کرد و شاکر خدا هستیم، برای آرزوهایی که عملی نکرد، شاکر می‌شویم. چون می‌فهمیم اگر آن دعاها را اجابت کرده بود چه بلایی به سر خود آورده بودیم. عین همان بچه‌ی مریض چهار، پنج ساله‌ای که هوس پفک، بستنی، شکلات و چیپس ... کرده است. اگر به او بدهند که بخورد، می‌میرد. او اگر معرفت و فهم پیدا کند که آقای دکتر چیزهایی را که او هوس و التماس کرد را چرا به او نداد، از پزشک خیلی ممنون خواهد شد. می‌گوید: قربان دستت که ندادی. هر چقدر هم من التماس کردم، گریه کردم، لابه کردم که اینها را به من بده، قربان دستت که به من ندادی، چقدر کار خوبی کردی. چیزهایی که هوس کردم به نفعم بود و دادی، ممنون تو هستم؛ اما برای چیزهایی که هوس کردم و ندادی، بیشتر ممنون تو هستم. هزاران برابر ممنون تو هستم. عبد هم این‌گونه است، وقتی پی ببرد آرزوهایی که داشت و خدا آنها را عملی نکرد ممنون خدا می‌شود. گریه و التماس کرد، دعا و نذر کرد، دعای توسل خواند، نماز حاجت خواند، دخیل به امامزاده بست، سفره‌ی حضرت عباس انداخت، از این چیزها که من خیلی بلد نیستم، بعضی‌ها ماشاءالله در جنگیدن با خدا همه فن حریفند. من هنوز یاد نگرفته‌ام، با خدا می‌جنگد که بالاخره یک طوری خدا را از پا دریاورد. به قول خودشان دعایی، طلسمی، ذکری، سفره‌ای به هر قیمتی شده خدا را تسلیم اراده‌ی خودشان کنند. البتّه می‌دانید، آخرش هم زورشان نمی‌رسد؛ ولی اگر معرفت پیدا می‌کرد و پیدا کند که چیزی که این قدر فشار آورد برای اینکه خدا آن را عملی کند، اگر خدا تن



داده بود و خواسته‌ی او را عملی کرده بود، چه بلایی به سرش آمده بود، او چقدر ممنون خدا می‌شد؟ قربان دستت خدا جان که آرزوی مرا عملی نکردی. اگر عملی شده بود چه بلایی سر خودم آورده بودم. حالا که این‌طور است پس بیایید با خدا توافق کنیم. توفیق یعنی توافق عبد با مولا. عالم باید با جاهل توافق کند یا جاهل با عالم؟ کدام باید تابع دیگری شود؟ اینکه می‌گوییم خدا توفیق دهد، این همه طلب و آرزوی توفیق می‌کنیم؛ یعنی توافق عبد با مولا. عبد باید با مولا توافق کند. عالم باید با جاهل توافق کند؛ یعنی تابع هوس جاهل شود یا جاهل با عالم؟ یا جاهل دست از هوس خود بردارد و تابع تشخیص مصلحت خواهانه‌ی عالم شود؟ کدام باید تابع دیگری شود؟ خدا دست از تشخیص خود بردارد و تابع هوس عبد جاهل شود؟ حالا که قرار است توفیق پیدا کنیم، توفیق هم یعنی توافق، خدا باید دست از علم خودش بردارد و تابع جهل عبد شود؟ یا عبد باید دست از خواسته‌ی جاهلانه و کودکانه‌ی خود بردارد و تابع مشیت و مقدرات عالمانه‌ی الهی شود؟ کدامیک؟ توفیق که می‌خواهیم؛ یعنی همین. توفیق یعنی با خدا توافق کنیم. این همه مقاومت، ایستادگی و جنگ با خدا و اراده‌ی الهی از خودمان نشان ندهیم. به آنچه خدا در زندگی پیش می‌آورد و مقدر می‌کند، تن دهیم.

🌸 هر چه ما به خدا گفتیم، او نکرد. هر چه هم خدا گفت، ما نکردیم. عالم باید

تابع جاهل شود یا به عکس؟

هر چه ما به خدا گفتیم، خدا نکرد. مرتب دعا کردیم، التماس کردیم، خدا هم نکرد؛ چون چیزهایی که ما دعا می‌کنیم، هوس کردیم، آرزو کردیم، دنبالش هستیم ضررهای بزرگی دارد؛ لذا خدا تابع دعا، هوس و آرزوهای ما نشد. از آن طرف هم هر چه خدا گفت ما

نکردیم، هر چه خدا دستور داد، گفت به اراده‌ی من تسلیم شو، نشدیم. گفت فرمان مرا اجرا کن، نکردیم. حکم الهی این است، اطاعت نکردیم. معصیت کردیم، دنبال هوس و بازی خودمان رفتیم. هر چه ما به خدا گفتیم، او نکرد، هر چه هم خدا گفت ما نکردیم. عالم باید تابع جاهل شود یا بالعکس؟ یعنی هر دو، راه خودمان را می‌رویم. خدا راه خودش را می‌رود ما هم راه هوس‌ها، آمال، آرزوها، غفلت‌ها و معصیت‌های خودمان را می‌رویم. اگر بخواهیم جنگ از بین برود و صلح ایجاد شود چه کار باید بکنیم؟ در آستانه‌ی نیمه‌ی شعبان و میلاد مصلح کل هستیم. مصلح می‌خواهد صلح ایجاد کند، اصل صلح چیست؟ صلح بین عبد و مولاست. اصل صلحی که مصلح کل می‌خواهد ایجاد کند، صلح بین عبد و مولاست. می‌خواهد انسان‌ها را که با خدا می‌جنگند، با خدا دعوا دارند از دست خدا عصبانی هستند، به خدا غضبناکند را با خدا صلح دهد. حدیثش را خواندم فرمود: «مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا [فَقَدْ] أَصْبَحَ عَلَى اللَّهِ [رَبَّهُ] سَاخِطًا»<sup>۱۵</sup> کسی که صبح کند در حالی که از وضعیّت زندگی دنیوی خودش محزون است، صبح کرده در حالی که از دست خدا غضبناک است. انسان‌ها حسابی با خدا می‌جنگند. حافظ شعری دارد:

شکر آن را که میان من و او صلح افتاد    صوفیان رقص کنان باده‌ی مستانه زدند

یا باده‌ی شکرانه زدند. صلح جهانی این است. اگر بخواهیم صلح در همه‌ی عالم اتفاق بیفتد، راهش همین است. اگر همه‌ی عالم این‌گونه شوند، صلح در همه‌ی عالم پیش می‌آید. اگر کسی بخواهد راه به مصلح پیدا کند، راهش این است که با خدا صلح کند.

<sup>۱۵</sup>. مجلسی، بحار، ج ۱۳، ص ۳۴۸ و طوسی، امالی، ص ۲۲۹ و محدّث قمی، سفینة البحار، ج ۳، ص ۲۸۱.

دست از جنگیدن با خدا بردارد. شکر آن را که میان من و او صلح افتاد. کار مصلح همین است. کار امام عصر ارواحنافداه همین است؛ می‌آید و صلح می‌دهد. وقتی عبد با مولا صلح کرد، با احدی جنگ ندارد. وقتی دعویمان با خدا تمام شد، اصلاً با هیچ خلقی هم دعوا نداریم. همه‌ی دعوایی که با خلق داریم به خاطر این است که به مقدرات الهی تن نداده‌ایم. به دیگران تعدی می‌کنیم، اجحاف، ظلم، سلطه‌جویی، استثمارگری و استثمارگری می‌کنیم برای اینکه به مقدرات الهی تن نداده‌ایم. با خلق خدا هم می‌جنگیم. کسی می‌تواند راه به مصلح پیدا کند که با خدا صلح کند. کسی می‌تواند به امام زمان عجل الله فرجه راه پیدا کند که با خدا صلح کند. لذا گفت: هرچه ما به خدا گفتیم او نکرد او تابع هوس‌های جاهلانه‌ی ما نشد. هرچه هم خدا گفت ما نکردیم ما هم تابع فرمان‌های عالمانه‌ی خدا نشدیم. عالم باید تابع جاهل شود یا به عکس؟ خدای عالم باید تابع عبد جاهل شود یا عبد جاهل دست از هوس‌ها، خواسته‌ها و منیت‌هایش بردارد و تابع اراده‌ی خدای عالم شود؟ عقل و منطق کدام را حکم می‌کند. پس باید تسلیم شد.

✿ خدا عالم است و خیرخواه بنده. بنده جاهل است و خواهان هوس‌هایش که اغلب به خیر خودش نیست. با این حساب آیا نباید عبد تسلیم مقدرات الهی شود و بر تشخیص و تمایلات خودش اصرار نرزد؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ احزاب وقتی که کار خیلی سخت شد، چوب دستی که برای فرماندهی جنگ در دست داشتند را به زمین گذاشتند و به خداوند عرضه داشتند: «اللَّهُمَّ إِن شِئْتَ أَنْ لَا تُبَدِّلَ لَنَا خَلْقًا» خدایا اگر خودت نمی‌خواهی که عبادت شوی، عبادت نخواهی شد. یعنی خدایا هدف ما، عمل به رضای شماست و از خود نظریه و خواسته‌ی

مستقلی نداریم. اگر مشیت، به شکست ما و نابودی آیین یکتاپرستی قرار گرفته است ما هم تسلیمیم.

تسلیم را ببینید. حضرت یک چوب دستی داشتند و فرمان می‌دادند؛ مثلاً اینها آن طرف حمله کنند، آنها این طرف بروند، چه کار کنند، در جنگ به اصطلاح چوب تسلیم می‌گویند. وقتی فشار به شدت زیاد شد و مسلمان‌ها در آستانه‌ی شکست و در هم شکستن بودند، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چوب دستی را زمین گذاشتند. به خدا عرض کردند: خدایا اگر مشیت تو به این تعلق گرفته که ما شکست بخوریم، سپاه اسلام از پا دربیاید، دین اسلام نابود شود، ما که از خودمان نظریه‌ی خاصی نداریم. ما می‌خواهیم فرمان و خواسته‌ی تو عملی شود. اگر خواسته‌ی تو به نابودی دین و یکتاپرستی است، دلت نمی‌خواهد عبادت شوی، عبادت نمی‌شوی. ما که زورمان نمی‌رسد خلاف مشیت تو عمل کنیم. نه تنها زورمان نمی‌رسد؛ اصلاً نمی‌خواهیم که عمل کنیم. یک وقت انسان زورش نمی‌رسد کاری کند، یک وقت اصلاً طالب آن کار هم نیست، چه زورش برسد چه نرسد. خدایا ما اصلاً طالب این نیستیم که چیزی غیر از مشیت تو عملی شود. ما به جنگ آمده‌ایم تا مشیت تو عملی شود. ما با مشیت تو که جنگ نداریم. ما به اصطلاح کاتولیک‌تر از پاپ که نیستیم. کاسه‌ی داغ‌تر از آتش که نیستیم. ما بعضی وقت‌ها کاسه‌ی داغ‌تر از آتش می‌شویم، تن به مشیت الهی نمی‌دهیم. اراده‌ی خدا به چیزی تعلق گرفته، احساس وظیفه و مسؤولیت ما نمی‌گذارد تن دهیم. می‌گوییم: نه، یعنی چه؟ مگر می‌شود؟ ما باید به هر قیمتی شده فلان کار را بکنیم. سپاه اسلام باید به هر قیمتی شده، پیروز شود. به هر قیمتی شده، یعنی چه؟ یعنی جنگیدن با مشیت خدا، جنگیدن با خدا،

زیر پا گذاشتن فرمان خدا، معصیت کردن و ظلم کردن، به هر قیمتی نه. چی چی سپاه اسلام پیروز شود؟ خدا چنین پیروزی را طالب نیست. لذا باید، تسلیم شد. باید به آنچه خدای متعال مقدر کرده تن داد. امیدوارم روح تسلیم و صلح با خدای متعال و پذیرا شدن مقدرات الهی به برکت مولود نیمه‌ی این ماه، مصلح کلّ عالم، حضرت بقیة الله ارواحنفاذاه بر همه‌ی ما حاکم شود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم